

# STRAYKIDS\_SAM



**INTELLECT  
AND  
EMOTION**

*INTELLECT*  
*AND*  
*EMOTION*

Couple:ChanMin,MinSung, ChangIn,HyunLix

Genre:Action, Criminal, Smut

Part:17

Writer:Lee

*Channel:STRAYKIDS\_SAM*

سنگ دیگه ای رو برداشت و دوباره با تمام قدرت به داخل آب پرت کرد ، هنوز نمیتونست باور کنه دوسال کامل .. دوسالو فریب خورده توی افکارش داشت به این فکر میکرد که میتونه دوباره بهش اعتماد کنه یا نه ، توی بدترین دو راهی عمرش قرار گرفته بود.

با صدای خش خشی به خودش اومد و سریع گارد گرفت چون امکان اینکه کسی اینجا بهش حمله کنه خیلی زیاد بود ، با دیدن چان که از پشت دیوار اتاق استراحت ماهی گیرا بیرون اومد نفسی از سر آسودگی کشید و دوباره به سمت دریای روبه روش برگشت ، چان درحالی که کت بلندی پوشیده بود و نصف صورتشو داخل یقه ش برده بود بهش نزدیک شد

چان: وایی چه هوا امشب سرد شده...

مینهو: چطوری اینجارو پیدا کردی؟

یقه ی کتشو مرتب کرد دوباره دستاشو داخل جیب کتش گذاشت و به دریا خیره شد

+ اولش نمیدونستم کجا دنبالت بگردم ولی بعد یادم اومد یه بار از بچگی گفتم وقتی ناراحت بشی اینجا اولین و آخرین مکانیه که برات میای

مینهو: پس یادت مونده باورم نمیشه واقعا بنگ ... چانی

+ تقصیر من بود

- چیو؟

+ اینکه هان بهت نگفت پلیسه تقصیر من بود من ازش خواستم چیزی  
نگه

نمیدونست چرا چان داره ازون پلیسا محافظت میکنه ، اینکه سونگمین  
پلیسه میتونه به تنهایی ازون محافظت کنه ولی بقیه چی؟

مینهو: چان توهم طرف اونایی؟ یادت رفته همونا بودن باعث شدن  
خانواده م یه جا برن که حتی الان من ازشون خبری ندارم و نمیدونم  
کجان؟

بدون ری اکشنی درحالی که به دریا خیره شده بود به حرفای مینهو  
گوش میداد ، مینهو نگاهی به چان کرد و با ندیدن ری اکشنی ازش به  
ویوی روبه روش خیره شد و دوباره شروع به حرف زدن کرد

مینهو: یادت رفته همونا بودن که بهترین دوستتو ازت گرفتن؟ که باعث شدن الان چانگمین اینطوری دشمنیمون کنه؟

با حرف مینهو چشماشو رو هم فشار داد هرگز اون روزو یادش نمیرفت که باباش اومد بهش گفت دوستش دیگه نیست سونگمین کوچولوش مرده....

مینهو: و بازم داری ازشون محافظت میکنی؟

چان: اونا هیچ تقصیری ندارن \* نفسی کشید \* اونا حتی یه بارم چیزی درمورد ما نگفتن بهشون

- تو از کجا میدونی نگفته باشن؟

+ اگه میفتن الان اینجا نبودیم یا مرده بودیم یا زندان بودیم

- ولی بازم اونا عضو ارتش اون پیره هستن به ما اهمیت نمیدی حداقل انتقام خودتو به خاطر اینکه کسی که عاشقش بهم نزن

+ تا وقتی که خودش زنده س من چرا باید انتقامشو بگیرم؟

- چی؟

+ زنده س ، کیم سونگمینی که توی عمارت ما زندگی میکنه و هرشب روی تخت من بغلم میخوابه همون کیم سونگمین پسر کیم یونه برادر چانگمین

- چی داری میگی بنگچان؟ مطمئنی؟

+ اره خودش اولش شک داشتم ولی وقتی رفتم تحقیق کردم فهمیدم اونه از بچگی به خاطر تصادف ضربه به سرش خورده و حافظه شو از دست داده و به عنوان یه کسی که خانواده نداره بزرگ شده

پوزخندی زد و لگدی به سنگ بزرگ جلوی پاش زد : انگار که زندگی اون فیلمی تر از زندگی ما بوده

+ میخوای هانو چیکار کنی؟

- مطمئن نیستم بتونم باهش حرف بزنم

+ بیا همین بازیتو ادامه بده

- کدوم بازی؟

+ به نظرت هدف چانگمین از اینکه اطلاعات هان رو به شخصه او مده برات لو داده چیه؟

- یعنی یه کاریش به من گیره..

+ دقیقا و باید ما بدونیم چی میخواد

- الان میخوای بگی جاسوسی کنم؟ کاری که ازش متنفرم ها؟

+ فکر کن، درک کن موقعیتو تا اون موقع هم شاید تونستی بین خودت و لی جیسونگ رو بهتر کنی..

دیگه برای جوابی از جانب مینهو صبر نکرد و با کوبیدن بر روی شونه ش ازش دور شد و مینهو رو با هزارتا افکار تنها گذاشت

مینهو: لی جیسونگ؟! ... لعنت بهت جیسونگ چرا نمیتونم ازت متنفر

باشم چرا!!!

یه مشت سنگ ریزه برداشت و دوباره شروع به پرت کردن به داخل  
آب کرد

..

با صدای زنگ در از غذا درست کردنش دست کشید و با همون  
پیشبندش به سمت در رفت و درو باز کرد ولی با دیدن فرد پشت در  
خنده ای کرد

چانگمین: اووو ببین کی اینجاست بنگ چان از دیدنت حقیقتا خوشحال  
نشدم

چان: داشتی آشپزی میکردی؟

+ نگو که به خاطر پرسیدن این سوال این همه راهو اومدی...

- نه به خاطر پرسیدن این نیومدم

بعد از حرفش بدون اینکه به چانگمین نگاه کنه وارد خونه شد هنوزم  
عاشق چیزای قیمتی بود مثل قدیم چون همه جا پره چیزای قیمتی بود



روی مبل روبه روی آشپزخونه نشست و به فردی که به در تکیه داده بود خیره شد

چان: نمیخواهی بشینی نگو خونه ی خودتم روت همیشه بشینی

چانگمین: علاقه ای ندارم بغل یه سگ کثیف بشینم بگو چی میخوای اینجا اومدی؟

- فکر میکردم یکم با ادب تر رفتار کنی ولی انگار واقعا لایق فهمیدن حقیقت نیستی

+ حقیقت چی؟

- چرا عجله داری اول چیزی که درست کردی رو بیار امتحان کنیم ببینیم مثل قبل آشپزیت خفته...

تقریباً دوازده ساعت بود از هیونجین خبر نداشت کل این دوازده ساعتو  
چشماشو رو هم نداشته بود واقعا نگرانش بود اگه چیزیش شده باشه؟

- ایه فلیکس افکار منفی سریع نیاد تو ذهنت اون فقط عصبانیه همین

دوباره شماره ش رو گرفت ولی بازم گوشیش خاموش بود دیگه بیشتر  
ازین نتونست خودشو بگیره از ماشین پیاده شد و به سمت آپارتمان  
هیونجین رفت ، برای در زدن مردد بود ولی بعد از کلنجار رفتن با  
خودش بالاخره در زد بعد چند دقیقه هیونجین از چهارچوب در نمایان  
شد ، با دیدن فلیکس اخماشو در هم پیچید و خواست درو ببندد که فلیکس  
زودتر عمل کرد و پاشو جلوی در گذاشت و با هول دادن دل خودشو به  
داخل خونه انداخت

هیونجین: اینجا چیکار میکنی؟

فلیکس: حتی اگه ازم تا حدی که بخوای بکشی متنفر باشی من باز به  
حال خودت ولت نمیکنم میدونی چقدر نگرانتم شدم غذا خوردی؟

+ فلیکس لطفا برو الان حال هیچیو ندارم

- نمیرم توهم سعی کن بیرونم کنی تا موهای نداشتتو بکنم

با گذاشتن کاپشنش روی مبل به سمت آشپزخانه رفت

- وسایلاتو کجا میزاری میخوام غذا بپزم از گشنگی مردم

به کابینت آشپزخونه تکیه داد و به فلیکسی که داشت دنبال وسایل

میگشت خیره شد چطور یه نفر میتونست اینقدر جوجه باشه؟

با حس نگاه خیره ی هیونجین رو خودش به سمتش چرخید و با کج

کردن سرش به سمتش حرکت کرد

- چرا اینجوری بهم خیره شدی؟

+ چون کیوتی

- چی من؟ به من میگی کیوت؟

+ اره

- وقتی که تیکه تیکه ت کردم و انداختمت تو قابلمه و خوردم میفهمی

کی کیوته...

با حرف فلیکس خنده ای کرد و با گرفتن کمرش و عوض کردن  
جاهاشون اونو از روی کابینت خم کرد لباشو مماس لب هاش قرار داد  
و ویسپر کرد

+ چی مبینم یه جوجه ی گشنه ی وحشی؟

- قبلا هم بهت گفتم که گشنه م باشه میتونم کله ی کیویتو بکنم و بخورم

+ جاهای دیگم برای خوردن هست!!...

- ای منحرف کثیف گمشو میخوام غذا...

با برخورد لبای مرد به لباش حرفشو قطع کرد و با انداختن دستاش دور  
گردن مرد شروع به همراهی کردنش کرد

با حس کمبود اکسیژن ازش فاصله گرفت و نفس های داغشو روی  
صورت پسر رها کرد

+ چرا هرگز نمیتونم ازت متنفر باشم آقا پلیسه؟

- شاید چون جادویی با خودم حمل میکنم .. حالا برو اونور گذارو  
درست کنم گشتمه

با ول کردن ناگهانی کمر فلیکس به سمت عقب رفت و باعث شد کمر  
پسر به کابینت بخوره و ناله ای کنه

- آخخخ هیونجین

+ اوو ببخشید یادم رفت اه تقصیر خودت بود

- گمشو از جلو چشمم تا بعد حاضر شدن سفره نبینمت

+ باشه باشه عصبی نشو من رفتم حموم بای بای

- باورم نمیشه این بچه س یا چی ؟ اییی کمرمم فکر کنم کبود شده آخخ  
راست نمیشه...

+ چی راست نمیشهه برات؟

- کمرمو گفتم منحرف مگه نگفتم صداتو نشنومم؟

با نشنیدن صدای دیگه ای از جانب هیونجین خنده ای کرد و مشغول  
درست کردن غذای شد..